

سایه به «سرای امید» می‌رود تا با «خاک میهن درآمیزد»

<https://10mehr.com/maghaleh/23051401/4388>

صد دشت شقایق چشم در خون دلم دارد تا خود به کجا آخر با خاک درآمیزم (بیتی
از شعر «خورشید» ه. ا. سایه)

تحریریۀ «سایت ۱۰ مهر»

هرگز از مرگ نترسیدم من

مگر امروز که لرزید دلم

داشتم با کیوان

درد دل می‌کردم

یادم آمد ناگاه

آخرین مانده از آن جمع پراکنده منم.

در بامداد ۱۹ مرداد ماه سال ۱۴۰۱، در ۹۵ سالگی، «سایه خورشیدش» در «ستاره کیوان» غروب کرد و به «آلما» و آن «جمع پراکنده» پیوست. او که به موسیقی عشق می‌ورزید، هم در شعر نیمایی و هم تغزل ید طولائی داشت و غزلسرایی مسلّم و قریحه‌پردازی به‌نام بود. با رفتن او گنجینه بزرگ و پُرافتخاری از اشعار، ترانه‌های ماندگار، مصاحبه‌ها و گفت‌وگوهای ارزشمند، و شعرخوانی‌هایی با صدای خودش، برای مردم ایران و تمامی علاقمندان به شعر و ادب پارسی، و موسیقی سنتی میهن به میراث مانده است.

امیر هوشنگ ابتهاج، ملقب به ه. ا. سایه در ششم اسفندماه سال ۱۳۰۶ شمسی، در رشت به دنیا آمد. پس از تحصیلات ابتدایی و بخشی از تحصیلات دبیرستانی، برای ادامه تحصیل از کلاس پنجم متوسطه به تهران آمد و وارد دبیرستان تمدن شد. در تهران و پس از آشنایی با مهدی حمیدی شیرازی، اولین مجوعه شعر خود را تحت عنوان «نخستین نغمه‌ها» در سال ۱۳۲۵ شمسی، منتشر کرد. از همین سال است که در تهران کم‌کم آشنایی و دوستی او با فریدون توللی و در سال ۱۳۲۷ با محمد حسین شهریار، ابوالحسن صبا، حسین تهرانی و بعدتر در سال

۱۳۲۸ با نادر نادرپور شکل می‌گیرد. و سرانجام در سال ۱۳۳۰ مجموعه شعر خود به‌نام «سراب» را به چاپ می‌رساند و دوستی و نزدیکی او با مرتضی کیوان، نیمایوشیج، سیاوش کسرای، احمد شاملو، منوچهر شیبانی، اسماعیل شاهرودی، فریدون مشیری، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری و مهدی اخوان ثالث آغاز می‌گردد.

در سال ۱۳۳۲ انتشارات امیرکبیر، چاپ اول مجموعه شعر «سیاه مشق» را منتشر می‌کند که یادداشتی از مرتضی کیوان و مقدمه‌ای از استاد شهریار را به‌همراه دارد. در ادامه و در همان سال مجموعه‌های «سیاه مشق» که در برگزیده غزالیات می‌باشد و سپس مجموعه شعر «شبگیر» انتشار می‌یابد. در سال ۱۳۳۴ مجموعه منتخب اشعار «زمین» به نشر می‌رسد و بالاخره در سال ۱۳۳۷ است که با خانم آلمان مایکیال ازدواج می‌کند و حاصل این ازدواج چهار فرزند به‌نام‌های یلدا، کیوان، آسیا و کاوه می‌باشد.

خود او در شعر «کیوان ستاره بود» می‌گوید:

«ما از نژاد آتش بودیم، همزاد آفتاب بلند امّا، با سرنوشت تیره
خاکستر، عمری میان کوره بیداد سوختیم، او چون شراره رفت، من با
شکيب خاکستر ماندم، کیوان ستاره شد، تا بر فراز این شب غمناک، امید
روشنی را با ما نگاه دارد، ...، من در تمام این شب یلدا، دست امید خسته
خود را، در دست‌های روشن او می‌گذاشتم، من در تمام این شب یلدا،
ایمان آفتابی خود را، از پرتو ستاره او گرم داشتم. ...»

و این ایمان آفتابی سایه تا آخرین لحظه حیات هم در او گرم ماند. او که در گرماگرم فعالیت حزب توده ایران، در سال‌های دهه ۱۳۳۰ و در آغاز جوانی با مرتضی کیوان، سایر رفقای خود و با حزب توده ایران آشنا و هم عهد شده بود، هرگز چه در شعر و چه در زندگی از عهد خود عدول نکرد و هم در زندگی و هم در شعر، تا می‌توانست بذر امید کاشت. او دم زدن از مشکلات و هراس از حرکت در سنگلاخ پیش رو را برنمی‌تافت. چنانچه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی دمی نلرزید و بر عهد و پیمان خود و آرمان به غایت انسانی خویش استوار ماند و هر بار

در اشعار خود با زبانی شیوا ، روان و نیرومند، امید و حرکت به جلو را بشارت داد . «بسانِ رود که در نشیب دره سر به سنگ می‌زند، رونده باش، امید هیچ معجزی ز مرده نیست، زنده باش».

کاوه اعتمادزاده، فرزند محمود اعتمادزاده، به آذین، در پیام تسلیت خود به مناسبت فوت «سایه» * چه گویا و دقیق از او و «رفقاییش» می‌نویسد: «سایه هم رفت؛ از آخرین‌های نسلی معتقد به آرمان‌های مردمی و عدالت اجتماعی؛ نسلی فداکار و خلاق و پُرکار؛ نسلی که حماسه‌های سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، سال کودتای امپریالیستی، را خلق کردند و پس از آن هم فداکاری کردند، زندانی شدند، اعدام شدند و تا انقلاب مردمی ۱۳۵۷ و بعد از آن آمدند و همچنان پروانه‌وار به آتش زدند؛ نسلی بسیار قابل احترام ؛ نسلی که در همه زمینه‌های فرهنگی، هنری، فکری و اجتماعی و سیاسی، مُهر نام خود را زدند و سرمایه و سابقه‌ای درخشان شدند برای ملت ایران. سایه از این قافله بود و به باور اهل شعر در اوج قرار داشت و همواره نیز بر حقانیت راه آرمانی طی شده پای فشرد».

شعر ابتهاج، چه در تغزل و چه در شعر نیمایی از نظر فرم و محتوی در اوج قرار دارد و از همین رو بر سر مشتاقان بسیاری، با هر عقیده و نظر، «سایه» افکنده است. او از دید بسیاری یکی از بزرگان مسلم دنیای غزل است که در شیوایی کلام و وزن و قافیه، حافظ زمانه را تداعی می‌کند. البته در این ویژگی، باید پایمردی‌های او در عرصه موسیقی، مردمی بودنش و صداقت و روراستی او در کردار و گفتار، را هم در نظر داشت. می‌توان گفت که این شخصیت استوار و مردمی، هنر و استعداد «پیر پرریان اندیش» است که چنین امکان مبارکی را سامان داده تا در سایه اشعارش هم که شده ایرانیان بیشتر و بیشتری به همدلی و همراهی روی آورند.

نادر نادر پور معتقد است وقتی زبان ساده و استوار «سایه» با پیشنهادهای «نیما» سازگار می‌افتد، اثری هنری پدید می‌آید. «این را در قطعه "احساس" می‌یابیم که نقطه عزیمتش از مصراعی در شعر "آزادی" سروده "پل الوار" (شاعر نامدار فرانسوی) بوده است: "بر بستر من: صدف خالی" و از چنین تصویری است که شعر "سایه زاده شده است:

بسترم، صدف خالی یک تنهایی است، و تو چون مروارید، گردن آویز
کسان دگری ...

خلاقیت شاعرانه "سایه" در این اثر، ... زیبایی و تناسب مجموع آن را به اوج
رسانده است».

صحبت درباره غزل «سایه» و اشعار نیمایی، جایگاه و نقش ویژه آن در عرصه
هنر و شعر و ادب پارسی در دوران ما، از مجال این مطلب خارج است. پیش از ما
و بعد از ما بسیاری از صاحب نظران و دست اندرکاران فرهنگ پارسی در این زمینه
مطالب بسیاری نوشته و خواهند نوشت و کاوش های مسئولانه ای انجام داده و
خواهند داد. آنچه که مسلم است، با اقبال فراوانی که از کارهای او شده و
می شود، بی گمان در عرصه شعر و ادب پارسی، برای همیشه همچون خورشیدی
خواهد درخشید. از کارهای بسیار پُرارزش هوشنگ ابتهاج، «سایه»، یکی هم که در
بین ایرانیان به خصوص دوستداران «حافظ» از اهمیت خاصی برخوردار است،
تصحیح دیوان «حافظ» است که با نام «حافظ به سعی سایه» منتشر شد. این
کتاب هم اکنون بین حافظ شناسان بسیاری، حکم مرجع را دارد.

بسیاری بر این عقیده اند که اشارات «سایه» در اشعارش به نگرانی های اجتماعی
و استفاده از زبان مردمی، موجب گردیده تا در عرصه هنر موسیقی هم مورد
استقبال قرار گیرد. در واقع شاید بتوان گفت با ورود «سایه» به رادیو و آشنایی او
با هنرمندان به نام کشور در عرصه موسیقی، او را که از کودکی دل در گرو موسیقی
داشت، بیشتر به هیجان آورد و در همان دوران بود که اولین ترانه خود «تو ای پری
کجایی» را بر آهنگ بسیار زیبای همایون خرم ساخت و با صدای جاودانه استاد
حسین قوامی به سرعت بر سر زبان ها افتاد.

در طول سالیان، دوستی «سایه» با اساتید و بزرگان موسیقی ایران همچون
محمدرضا شجریان، محمدرضا لطفی، عبدالوهاب شهیدی، همایون خرم، پرویز
مشکاتیان، شهرام ناظری، علیزاده و ... موجب آن شده است تا اشعار این شاعر
شیرین سخن در موسیقی سنتی ایران مورد بهره برداری فراوان قرار گیرد و از این
طریق هم به گسترش نفوذ اشعار او در جامعه و آشنایی توده های بیشتری از مردم

به آن کمک کند. یکی دیگر از اشعار «سایه» که با صدای زنده‌یاد محمدرضا شجریان و با آهنگ زیبایی که محمدرضا لطفی برای آن ساخت، برای همیشه ماندگار شد، سرود سپیده «ایران ای سرای امید» است. به‌طور کلی بسیاری از اشعار، غزل و ترانه‌های هوشنگ ابتهاج توسط خوانندگان به‌نام ایرانی اجرا و هر کدام با لطف و طراوت خود در موسیقی ایران، جایگاه خاصی یافته‌اند.

در نهایت تأسف، شمع وجود هوشنگ ابتهاج، ه. ا. سایه در ۱۹ مرداد ماه سال ۱۴۰۱ خورشیدی در بیمارستانی در شهر کلن آلمان خاموش شد. از آنجا که او هنرمندی است در سطح ملی و متعلق به ملت ایران، درست این بود و هست که این امانت، پیکر استاد «سایه»، به ایران و زادگاهش برگردانده شود تا در آنجا با خاک درآمیزد. برابر اعلام فرزند ارشدش «یلدا ابتهاج»، با هم‌آهنگی‌هایی که با ایران انجام شده، مراسم تشییع وی از کنار درخت «ارغوان» (در تهران) - همان درختی که «سایه» غزل بسیار زیبایش را زمانی که در سلول انفرادی بود برای آن سرود - انجام خواهد شد و از آنجا برای خاکسپاری به رشت منتقل می‌گردد.

هیأت تحریریه «سایت ۱۰ مهر» فقدان این استاد بزرگ شعر و ادب پارسی و افتخار فرهنگ ایران زمین را به خانواده او، جامعه فرهنگی ایران و همه دوستداران شعر و ادب پارسی تسلیت می‌گوید. طبیعی است که نام او و همه آثار گرانبهایش در دل‌های مردم ایران و نسل‌های آینده جاودانه خواهد بود. «ما بیرق گلگون بهار را برافراشته می‌داریم و یاد رنگین تو و رفیقانت را زنده نگه می‌داریم».

از آنجا که «سایه» خود هم به درخت «ارغوان» در منزلش، و هم به شعری که از درون سلول تنگ زندان برای آن سرود، علاقه‌ای وافر داشت، این مطلب را با شعر «ارغوان» استاد به پایان می‌بریم. در ذیل ویدیویی را خواهید دید که «سایه» خود با همراهی تار محمدرضا لطفی، آن را می‌خواند. یادش جاودان.

ارغوان،

شاخه همخون جدا مانده من

آسمان تو چه رنگ است امروز؟

آفتابی‌ست هوا؟
یا گرفته‌است هنوز؟
من در این گوشه که از دنیا بیرون است
آفتابی به سرم نیست
از بهاران خبرم نیست
آنچه می‌بینم دیوار است
آه این سخت سیاه
آن چنان نزدیک است
که چو بر می‌کشم از سینه نفس
نفسم را بر می‌گرداند
ره چنان بسته که پرواز نگه
در همین یک قدمی می‌ماند
کورسویی ز چراغی رنجور
قصه پرداز شب ظلمانی‌ست
نفسم می‌گیرد
که هوا هم اینجا زندانی‌ست
هر چه با من اینجاست
رنگ رخ باخته است
آفتابی هرگز
گوشه چشمی هم
بر فراموشی این دخمه نینداخته است.

اندر این گوشه خاموش فراموش شده
کز دم سردش هر شمعی خاموش شده
باد رنگینی در خاطر من
گریه می‌انگیزد
ارغوانم آنجاست
ارغوانم تنهاست
ارغوانم دارد می‌گرید...

چون دل من که چنین خون آلود
هر دم از دیده فرو می‌ریزد
ارغوان
این چه رازیست که هر بار بهار
با عزای دل ما می‌آید؟
که زمین هر سال از خون پرستوها رنگین است
وین چنین بر جگر سوختگان
داغ بر داغ می‌افزاید؟
ارغوان پنجه خونین زمین
دامن صبح بگیر
وز سواران خرامنده خورشید بپرس
کی بر این دره غم می‌گذرند؟
ارغوان خوشه خون
بامدادان که کبوترها
بر لب پنجره باز سحر غلغله می‌آغازند
جان گل رنگ مرا
بر سر دست بگیر
به تماشاگاه پرواز ببر
آه بشتاب که هم پروازان
نگران غم هم پروازند
ارغوان بیرق گلگون بهار
تو برافراشته باش
شعر خونبار منی
یاد رنگین رفیقانم را
بر زبان داشته باش؛
تو بخوان نغمه ناخوانده من
ارغوان شاخه همخون جدا مانده من ...

* برگرفته از تلگرام